

متن پرسش

دامن آلوده و روی سیاه آورده ام، گرچه آهی در بساطم نیست، آه آورده ام... نا امیدی را بزرگ ترین گناه می داند، و من هم نا امید نیستم، البته از او...، وگرنه دیگر هیچ امیدی به خودم ندارم، مدتهاست که از خودم بریده ام، هوس ها و یک زندگی سطحی مرا دفن کرده، من یک زنده بگورم تنها با این تفاوت که هنوز نفس می کشم! این زندگی نیست، این قبری است که برای خودم ساخته ام و با گناه و بطالت، عمیق و عمیق ترش می کنم. نه خواندن دیگر فایده ای دارم، نه نوشتن، و نه حتی رفتن! من و خودم دوتایی محکم به سافل ترین نوع زنده بودن چسبیده ایم و ریسمان محکم کرده ایم که هر جا برویم باز در بند همین جاییم. همه دعا دعا می کنند کربلا بروند و کلی دست و پا می زنند و التماس می کنند شرایطش فراهم شود و حال آن که من به لطف خدا همه شرایطم هست و با میل خودم نمی خواهم بروم! همه چیزم آماده است غیر خودم! کجا بروم، بروم دوباره باز با بار تعفن گناه و شرمندگی برگردم؟! حتی امام رضا هم انگار دیگر از من روی گردانده! حالا که همه در آرزوی جهاد اند، من گرفتار یک زندگی حیوانی ام! حتی نمی خواهم دیگر به جهاد هم فکر کنم! جوهر زندگی ام عیب دارد، حالا هرچه هم با اخلاق و اعمال زیبا بخوایم حیاتم را تزئین کنم فایده ندارد، اصل ماجرا دچار فساد است، دیگر به ابدیت هم نمی خواهم فکر کنم، هر چه می خواهد بگذار بشود، فقط این را بگویم که من از این نوع زندگی که مدتها و مدتهاست بی روح و بی ثمر و باطل و یکنواخت شده خسته شده ام، چرا خدا پس خسته نشده هنوز؟! می خواهد با من چه کند با این حال و این روزم؟

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: آری! این قصه، قصه بشر امروز است و نیست انگاری و نیهیلیسمی که او را فراگرفته، چه به زبان بیاورد و چه به زبان نیاورد. چه با انواع مشغولیات، حتی عبادات ظاهری این حالت را پنهان کند و چه بدان اقرار نماید؛ تا ما در تاریخی که مقابل مان گشوده شده مانند حاج قاسم‌ها حاضر نشویم، همچنان این نوع سرگردانی را با خود داریم. در جواب این نکات و در جواب سؤال بعدی خودتان ان شاءالله عرایضی که در مواجهه با غزل شماره ۱۳۴ شد، بتواند راهگشا باشد. موفق باشید